

سؤال‌های یأس و امید

خاطرات محمد سعید اردوبادی

مترجم: فرهاد دشتکی نیا



سال‌های یأس و امید

سرشناسه	اردوبادی، محمدسعید، ۱۸۷۲ - ۱۹۵۰م.
عنوان و نام پدیدآور	Ordubadi, Mammad Said
مشخصات نشر	سال‌های یأس و امید : خاطرات محمدسعید اردوبادی نویسنده: محمدسعید اردوبادی ؛ مترجم: فرهاد دشتکی‌نیا. تهران: نشر علم، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۱۹۸ ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۲۴۶-۲۸۷-۱
فهرست نویسی	فپیا
یادداشت	یادداشت اصلی: Həyatim və Muhitim.
عنوان دیگر	خاطرات محمدسعید اردوبادی.
موضوع	اردوبادی، محمدسعید، ۱۸۷۲ - ۱۹۵۰م. -- خاطرات
موضوع	Ordubadi, Mammad Said -- Diaries
شناسه افزوده	دشتکی‌نیا، فرهاد، ۱۳۶۲-، مترجم
رده‌بندی کنگره	PL۳۱۴
رده‌بندی دیویی	۸۹۴/۳۶۱۳
شماره کتابشناسی ملی	۸۴۵۳۱۲۵

سال‌های یأس و امید

خاطرات محمدسعید اردوبادی

نویسنده

محمدسعید اردوبادی

مترجم

فرهاد دشتکی‌نیا



محمدسعید اردوبادی

سال‌های یأس و امید

فرهاد دشتکی‌نیا

(عضو هیأت علمی دانشگاه شهید باهنر کرمان)

چاپ اول: ۱۴۰۰
شمارگان: ۵۵۰ نسخه
لیتوگرافی: باختر
چاپ: مهارت نو
قطع: رقعی
صفحه‌آرایی: محمد علی‌پور

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۲۴۶ - ۲۸۷ - ۱



حق چاپ محفوظ است.

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین
خیابان شهدای ژاندارمری، بن‌بست گرانفر، پلاک ۴
تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸ - ۰۲۱



www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
۹	خانواده
۱۳	منازعات فرقه‌های مذهبی
۱۷	منزلت شعر و ادبیات
۱۹	تجارت ابریشم
۲۳	تحصیلات مقدماتی و اولین شغل
۲۷	مدرسه روسی، اداره روسی
۳۷	زارعان و مالکان
۳۹	مدرسه به سبک جدید در اردوباد
۴۳	در کارخانه ابریشم
۴۷	«غفلت»
۵۱	پس از انقلاب ۱۹۰۵
۵۷	در جلفا
۶۹	در خوی
۷۵	عبدالرزاق بیک آمد
۹۱	روزهای جولای

۹۵	جاسوسان تزاری
۱۰۳	در زندان نخجوان
۱۱۱	ملک نسا
۱۱۹	نامه زنان زندانی
۱۴۱	در زندان تفلیس
۱۴۳	جاسوسان تزاری
۱۴۷	در زندان بایلِ باکو
۱۵۳	در اتاق لوطیان
۱۶۵	زندان روستوف
۱۷۹	در ساریتسین
۱۹۳	در هشرخان
۱۹۷	پتروفسک - تمرخان شوره

پیشگفتار مترجم

سال‌های یأس و امید خاطرات محمدسعید اردوبادی، نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار اردوبادی است که در ایران بیش‌تر با رمان‌هایی مانند «تبریز مه‌آلود» و «خاتون گنجه» شناخته شده است. او در سال‌های پر تب و تاب انقلاب مشروطیت ایران و در قیام تبریز علیه استبداد محمدعلی شاه در تبریز حضور داشت و ناظر رخدادها بود و گزارش‌هایی از آن رویدادها در مطبوعات قفقاز منتشر می‌کرد. با آغاز جنگ جهانی اول ورق برگشت و اردوبادی به عنوان عنصری نامطلوب از جانب دولت تزاری بازداشت و در نخبوان حبس شد. سپس به ساریتسین تبعید شد و سرانجام در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوست و با استقرار نظام شوروی از کارگزاران آن نظام شد.

سال‌های یأس و امید خاطرات نویسنده‌ای است که از ملی‌گرایی آغاز می‌کند و در مارکسیسم مأوا می‌گزیند. شعر می‌سراید، داستان و نمایش‌نامه و رمان و طنز و گزارش می‌نویسد. با گروه‌های انقلابی قفقاز و ایران علیه استبداد مبارزه می‌کند، با آغاز جنگ جهانی اول بازداشت می‌شود، از زندان نخبوان به زندان‌های تفلیس، باکو و روستوف منتقل می‌شود و سپس در تبعیدگاه ساریتسین چشم به راه سرنوشت می‌ماند که طوفان سرخ از روسیه

می‌آید و او را نیز با خود می‌برد به جمع کسانی که شب‌ها در سودای جهانی پر از عدالت و مساوات سر بر بالین می‌گذاشتند.

خاطرات اردوبادی از دریچهٔ تاریخ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سرحدات ایران و قفقاز در دهه‌های نخست قرن بیستم، مناسبات ایران و قفقاز و خصوصاً کیفیت ارتباط نواحی مرزی طرفین، وضعیت زندان‌های قفقاز در دورهٔ تزاری که اردوبادی گزارشی دست اول از آنان ارائه می‌دهد، نفوذ فرهنگی ایران در مناطق مختلف قفقاز، و سرانجام نحوهٔ گسترش انقلاب ۱۹۱۷ در قفقاز حائز اهمیت است. اردوبادی خاطراتش را با جزئیات و با نثر و روایتی دلکش که ریشه در خاستگاه ادبی وی دارد نوشته است و این مسئله اهمیت خاطرات او را دوچندان می‌سازد.

فرهاد دشتکی‌نیا

کرمان - گروه تاریخ دانشگاه شهید باهنر - خرداد ماه ۱۴۰۰

خانواده

پدرم حاج آقا محمد اوغلو از نوادگان میرزا حاتم اردوبادی [؟- ۵ ربیع الاول ۱۰۱۹] شاعر بلندمرتبه دربار شاه عباس اول صفوی بود. تنها ادیب خاندان ما پس از میرزا حاتم پدرم بود که «فقیر» تخلص می‌کرد و دیوان بزرگی دارد. مادرم دختر باغبانی به نام پناه، اهل روستای اوشتین، از محال دیزمار در قره‌داغ ایران بود. او از طریق طاووس خانم به [سید ابوالقاسم] نباتی [۱۱۹۱ - ۱۲۶۲ ق] شاعر مشهور اوشتین نسب می‌برد. مادرم و خانواده‌اش از مهاجرانی بودند که از جور خوانین حسن‌آباد فرار کرده بودند و به اردوباد آمده بودند. پدرم هنگام ازدواج بسیار فقیر بود، به همین دلیل، «فقیر» تخلص می‌کرد.

بهتر است ماجرا را از سال ۱۸۳۸م. / ۱۲۵۴ ق. شروع کنم. در آن سال هرج و مرج نه تنها در اردوباد بلکه در سراسر محال نخجوان گسترش می‌یابد. منازعات مذهبی بالا می‌گیرد. قوانین تزاری جایگزین قوانین ایران می‌شود. و همه این مسائل باعث فقر و فلاکت و فرار مردم به ایران می‌شود. در همان سال تعدادی از ارامنه ایران هم به قفقاز کوچانده می‌شوند؛ خصوصاً دویست و شصت و شش خانوار ارمنی که از تبریز و مراغه می‌آیند و در اردوباد که جای کافی برای سکونت نداشته است اسکان داده می‌شوند و اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شهر را متزلزل می‌کنند.

در آن سال اردوباد دوازده هزار نفر جمعیت داشت و با وجود تنگنای اقتصادی ناچار بود بار استمارگران محلی را هم بر دوش بکشد. در این‌جا لازم است علت فقر و نابسامانی اقتصادی اردوباد را بر پایه اسناد روشن‌نگر بایگانی روسیه یادآوری کنیم. در سال ۱۸۳۸ م. / ۱۲۵۴ ق. ثروتمندان و قدرتمندان اردوباد عبارت بودند از: هفتاد و پنج نفر ملا، سه نفر آخوند — مجتهد و واعظ — سی نفر سید، یک نفر خان — منظور خان رسمی است، سایر خوانین در این آمار نیستند — شصت نفر بیگ‌ها و اعیان، و ده نفر نوکران خوانین و اعیان. این یکصد و هفتاده و نه نفر بودند که بر مقدرات دوازده هزار نفر جمعیت فقیر اردوباد تسلط داشتند. نکته جالب توجه ثروت این دوازده هزار نفر است. مثلاً احشام شهر را ملاحظه کنید: یکصد نفر شتر، دویست رأس اسب، شصت رأس قاطر، پانصد رأس الاغ، هزار و دویست رأس گاو و ده هزار رأس گوسفند و بز بود. بیش از هفتاد درصد این دام‌ها در اختیار پنج نفر بود: نایب شیخعلی‌بیگ، آق‌الار سلطان، فخرالدین‌بیگ، اسکندرآقا و علی‌خان.

کشاوری اردوباد به دلیل کمبود زمین و بی‌توجهی مردم وضعیت مطلوبی نداشت. مثلاً مجموع محصول برداشت شده از کل ناحیه اردوباد پانصد خروار یا ده هزار پود^۱ بود. اگر این عدد را در تعداد جمعیت ناحیه تقسیم کنیم سهم هر نفر بیشتر از سی گروانکه^۲ نبود. این را هم در نظر بیاوریم که همه آن محصول مال رعیت نبود و بیش از نیمی از آن باید به انبارهای اربابی تحویل داده می‌شد.

باغداری اردوباد هم نابسامان بود. محصول اصلی باغ‌های اردوباد انگور بود. مسلمانان اردوباد برخلاف ارامنه نمی‌توانستند از انگور بهره ببرند. آن‌ها

۱. معادل شانزده کیلوگرم.

۲. معادل ۴۱۰ گرم.

مجبور بودند انگور را به نخجوان و یا به روستاهای ایران حمل کنند و با غله و سایر کالاها معاوضه کنند که این هم برای همه ممکن نبود و ناچار بودند باغ‌ها را به ارامنه اجاره بدهند. در سال ۱۸۳۸ م. / ۱۲۵۴ ق. ارامنه روستای «آلیس» باغ‌های انگور روستا را که در اختیار مسلمانان بود به ثمن بخش اجاره کردند. باغی که سیصد پود انگور می‌داد به شصت منات اجاره شد. اجاره‌دار ارمنی از انگوری که هر پود بیست کوچک قیمت داشت دوازده بطری شراب می‌گرفت و سود فراوانی کسب می‌کرد.

پدرم در چنین محیطی زندگی کرده بود، شعر سروده بود، و تحت‌تأثیر این محیط تخلص «فقیر» را برای خود برگزیده بود. به همین دلیل در شعرهای او فقر محیط بازتاب یافته است. در سال ۱۸۷۲ م. / ۱۲۸۸ ق. که من به دنیا آمدم وضعیّت اردوباد به مراتب بدتر از قبل بود. منازعات مذهبی هم رنگ خون گرفته بود.

منازعات فرقه‌های مذهبی

هنگام تولد من اردوباد هم مانند ایران غرق در منازعات فرقه‌های مذهبی بوده است. در آن ایام آقاعلی مجتهد از شاگردان شیخ احمد احسائی [۱۱۶۶] — چهره بسیار مشهور قرن ۱۹ و مؤسس جمعیت دینی بزرگی در کربلا — وارد اردوباد شده بود. آقا علی شیخی بود. او از یک طرف با اصولیون مبارزه می‌کرد و از طرفی هم با ملاصادق ونندی و آقا میرکریم در جدال بود که هر دو از شاگردان علی محمد باب بودند. وقتی باب مذهبش را در ایران علنی می‌کند، ملاصادق هم در روستای ونند اردوباد مذهب باب را تبلیغ می‌کند و موفق می‌شود ده هزار نفر از اهالی منطقه را دور خود جمع کند. مردم اردوباد از این دسته‌بندی به هراس می‌افتند. حکومت روسیه اردویی پنج هزار نفری به فرماندهی بهبودوف برای بازداشت ملاصادق به اردوباد می‌فرستد. هراس مردم اردوباد بیشتر می‌شود. مردم جلغا خانه و زندگی‌شان را رها کرده و به ایران فرار می‌کنند. آقاعلی مجتهد برای شکست رقیبش دست یاری به بهبودوف می‌دهد و موفق می‌شود ملاصادق را روانه حبس کند. بهبودوف و سایر کارگزاران روسیه مانند شیخ علی‌بیک نایب [خان اردوباد] در غلبه شیخیه بر بابیه در اردوباد نقشی مؤثر ایفا می‌کنند؛ خصوصاً خان نخجوان و نایب او شیخ علی‌بیک که هر دو شیخی بودند. پس از این پیروزی نفوذ

آقاعلی مجتهد در اردوباد افزایش می‌یابد و به‌طور جدی با اصولیون به مبارزه می‌پردازد. پیروان هر دو فرقه رویاروی هم قرار می‌گیرند. جلوی در مساجد همدیگر را کتک می‌زنند و علمای هر فرقه علمای طرف مقابل را تکفیر می‌کنند. دعوای طرفین به روستاها هم کشیده می‌شود. طرفداران آقاعلی مجتهد از ترس نمی‌توانند به روستاهای یاجی و وند که مردم‌شان اصولی بودند نزدیک بشوند.

پس از آن مقامات شهری حامی فرقه‌های دینی به استعمار طبقه تهیدست روی می‌آورند. به همین دلیل، جوانی به نام ابوطالب از نخجوان برمی‌خیزد و دست به ترور اعیان می‌زند. او در یک مورد در کمین معزالدین‌بیک از اعیان ستم‌پیشه می‌نشیند و بیک را با گلوله می‌زند و زخمی می‌کند. ابوطالب را دستگیر می‌کنند و در میدان ارس اردوباد به دار می‌آویزند. مردم از ترس چند روز از خانه خارج نمی‌شوند. علما مردم را آرام می‌کنند. در همان روزها «فقیر» شعری دربارهٔ اردوباد می‌سازد و در آن می‌گوید شهر بازیچهٔ دست اعیان و اشراف و خوانین شده است. او با آن شعر از چشم «خلق» می‌افتد. پدرم با وجود این‌که تنگدست بوده شعر را رها نمی‌کند و در اردوباد انجمن شعر تشکیل می‌دهد. اعضای انجمن شعر اردوباد این افراد بودند: ملاحسین متخلص به «بیکس»، محمدتقی متخلص به «صدقی»، کربلایی علیقلی متخلص به «مذنب»، احمدآقا متخلص به «شمعی»، و زین‌العابدین نقّاش متخلص به «نقّاش»، بعضی از علاقه‌مندان به شعر مانند مشهدی حسن دباغ، سیدمحسن ساعت‌ساز، کریم مشهدی حسن‌اوغلو، آقا رسول عطار هم در انجمن شرکت می‌کردند.

سال‌ها بعد «فقیر» کور شد و نتوانست در مکتب‌خانه درس بدهد. حالش خوب نبود. عمویم خواهر بزرگم را پیش خودش برده بود. چیزی برای پدرم باقی نمانده بود. حتی لباس‌های شاعر را هم قبل از مرگ فروخته بودند. من

آن سال نه ساله بودم. به دیدنش رفتم. پدرم قوطی سیگارش را داد و گفت: «پسرم! این را می‌بری به پانزده کوپک می‌فروشی و با پولش قند و چایی می‌خوری و می‌آوری.» در یک روز زمستانی از ساعت دوازده ظهر تا غروب این طرف و آن طرف رفتم بلکه قوطی را بفروشم. نتوانستم. کسی طالبش نبود. رنگ‌وروی قوطی رفته بود و جنس‌اش از کارتن بود و درش هم بسته نمی‌شد. غروب به خانه باز می‌گشتم که عمویم را دیدم و ماجر را برایش گفتم. گریه کرد، دستم را گرفت و به دکان عطاریِ نصرالله شل برد، قند و چایی خرید و داد به خانه بردم.

منزلت شعر و ادبیات

یک روز پدرم پیغام فرستاده بود پیش او بروم. رفتم. کاغذی داد و گفت: «جوانی هست به اسم آقا منصور، می‌روی پیدایش می‌کنی، این کاغذ را به او می‌دهی و جوابش را می‌گیری و می‌آوری.» رفتم بازار. خیلی گشتم تا او را جلوی دکان علّافی حاجی میرزا آقابابا دیدم که از کنار قیان می‌آمد. نامه را به او دادم. گرفت و خواند. با دقت نگاهش می‌کردم. نامه را تا آخر خواند. وقتی خواندن نامه را تمام کرد چیزی نگفت. نامه را انداخت توی گِل‌ولای و پاسار کرد و رد شد و رفت. به هر ترتیبی بود کاغذ را از بین گِل‌ولای برداشتم. داشتم با آستینم گِل‌ها را پاک می‌کردم که مشهدی حسن دَبّاغ، از دوستان صمیمی پدرم و از کسانی که در انجمن شعر شرکت می‌کرد، آمد. کاغذ را از من گرفت و در دکان آقا رسول عطار با صدای بلند خواند. هر دو نشستند و گریه کردند. بعدها فهمیدم که پدرم در آن نامه آقا منصور را مدح کرده و از او تقاضای کمک کرده بود. حسن دَبّاغ پولی در گوشهٔ دستمال گذاشت و گره زد و داد به من و تا خانه همراهی‌ام کرد. پدرم برای خیلی‌ها از آن نامه‌ها می‌فرستاد، اما کسی کمک نمی‌کرد.

در سال ۱۳۸۲م. / ۱۳۹۹ق. که پدرم محتاج و زمین‌گیر شد وضعیّت اردوباد تا حدّی تغییر کرده بود. در میانهٔ سدهٔ ۱۸م. / ۱۲ق. تعدادی بازرگان و

ثروتمند در بین مسلمانان اردوباد بود که تنها با ایران تجارت داشتند. بازرگانان اردوباد از طریق ارامنه آلیس محصولات کارخانه‌های روسیه را می‌خریدند. در واقع تجارت در دست ارامنه بود. چون اردوباد در دوره‌ای که جزء ایران بود شهری اعیان‌نشین بود. اعیان و اشراف مغضوب هم به اردوباد فرستاده می‌شدند. آن‌ها در این شهر ریشه دوانده بودند و به تنبلی و مفت‌خوری عادت کرده بودند، به همین دلیل، درآمد زمینداری را به درآمد تجارت ترجیح می‌دادند. به این ترتیب راه برای ارامنه باز شده بود که نبض تجارت اردوباد را در دست بگیرند. اما درآمد سرشار ارامنه از تجارت اشراف را هم وسوسه کرد تا به تجارت روی بیاورند. از اعیان مشهور اردوباد، حاجی ابوطالب، حاجی رسول و حاجی ملاحسین و بسیاری دیگر به تجارت روی آوردند و در مدت کوتاهی ثروتمند شدند. پدرم برای همه آن‌ها از آن نامه‌ها نوشت و نیازمندیش را یادآوری کرد، اما یاری‌اش نکردند. سرانجام هم در فقر و تنگدستی از دنیا رفت. عمویم صاحب‌اختیار ما شده بود، اما قادر نبود خرج خانواده ما را بدهد. مادرم مجبور شد کار کند. پس از مرگ پدرم، همه دوستداران شعر او — جز حسن دباغ — تهی‌دست شده بودند و نمی‌شد از آن‌ها کمک خواست. چاره‌ای جز کار کردن نبود. اما برای کار کردن زنان، کارگاه و کارخانه‌ای در اردوباد نبود. در اردوباد تنها یک کارخانه بود که صاحبش کاراپت بابایوف^۱ ارمنی بود.